



بررسی تطبیقی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان؛

در دوره ریاست جمهوری دونالد ترامپ و جو بایدن

شهره پیرانی^۱، محمدباقر مکرمی پور^۲، پیکر یورش^۳

چکیده

با وقوع حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا، و حضور جامعه جهانی در افغانستان، مسأله‌ی افغانستان در محور سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. حادثه یازدهم سپتامبر منجر شد آمریکا به منظور مبارزه با تروریسم به خاک افغانستان حمله نماید. حمله نظامی ایالات متحده آمریکا با همکاری شورای آتلانتیک شمالی (ناتو) در افغانستان، که به منظور مبارزه با تروریسم در قالب دولت-ملت سازی در افغانسان انجام گرفته بود، بعد از شکست گروه طالبان به مدت دو دهه، یعنی از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱، هزینه‌ی گزافی را جهت پیشبرد اهداف خویش در افغانستان صرف نمود؛ اما با خروج کامل نیروهای نظامی آمریکا در پانزدهم اگوست، ۲۰۲۱ و سقوط دوباره افغانستان به دست گروه طالبان، سیاست خارجی آمریکا به ناکامی مواجه گردید. سقوط دولت جمهوری اسلامی افغانستان، در حالی صورت پذیرفت که جو بایدن سیاست جدید خود را نسبت به افغانستان مبنی بر خروج آمریکا از این کشور تعیین کرده بود. پژوهش پیش روی با رویکرد توصیفی-تحلیلی تطبیقی و با پردازش به داده‌ها و منابع مکتوب و اسنادی، با رویکرد مقایسه‌ای تبیین و گردآوری در پی پاسخ به این پرسش است که میان سیاست خارجی دونالد ترامپ و جو بایدن در قبال افغانستان، چه تفاوت‌ها و مشابهت‌های وجود دارد. فرضیه پژوهش پیش

۱- استادیار و عضو هیئت گروه علوم سیاسی دانشگاه شاهد، تهران، ایران. sh.pirani@shahed.ac.ir

۲- مدرس دانشگاه و دانشجوی دکتری علوم سیاسی/مطالعات سیاسی انقلاب اسلامی دانشگاه شاهد، تهران، ایران (نویسنده مسئول) bagher.mokarami@yahoo.com

۳- دانشجوی کارشناسی روابط بین الملل دانشگاه بین المللی اهل بیت^(ع)، تهران، ایران.

روی نشان می دهد که سیاست خارجی دونالد ترامپ و جو بایدن، در موضوع خروج نیروهای ناتو از افغانستان اشتراک نظر دارند و هر دو دوره به جهت هزینه های گزاف اقتصادی و نظامی، پروژه خروج آمریکا از افغانستان دنبال می کرد همچنین یافته های این پژوهش حاکی از آن است که سیاست خارجی ترامپ و جو بایدن در قبال افغانستان که مهمترین سیاست ترامپ توافقنامه صلح با گروه طالبان جهت کاهش هزینه های گزاف اقتصادی و خروج نیروهای نظامی آمریکا که سیاست از قبل تعیین شده آمریکا را بیان می دارد.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، ایالات متحده آمریکا، افغانستان، دونالد ترامپ، جو بایدن

مقدمه

ایالات متحده آمریکا پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ استراتژی خود نسبت به افغانستان را تعیین نمود؛ به جهت اینکه از دیدگاه ایالات متحده آمریکا این حمله باعث گردید امنیت منطقه‌ای و جهانی را تهدید شود، آمریکا طی انجام مجموعه عملیات نظامی در افغانستان رژیم طالبان را سرنگون کرد و در راستای تحقق مبارزه با تروریسم در قالب توسعه دموکراسی و دولت - ملت‌سازی در این کشور برآمد. در مدت بیست سال آمریکا هزینه‌های گزافی را در بخش‌های مختلف نظامی، آموزشی، اداری عمرانی و سایر زیر ساخت‌های دولت افغانستان صرف نمود تا به واسطه پیاده سازی طرح‌های خود مدل دولت مداری غربی را در این کشور محقق سازد و از نفوذ رقبای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای خود در این کشور نیز ممانعت به عمل آورد. در واقع این طرح‌ها در راستای مقابله با تروریسم و تبدیل دولت و جامعه افغانستان به یک سیستم سیاسی و اجتماعی آزاد صورت پذیرفت تا در چارچوب آن در زمینه‌های بنیادین افراط‌گرایی، سنت‌گرایی و سلفی‌گری در این کشور از بین برود و از طرفی استراتژی مهار سایر رقبای به خصوص چین، روسیه و ایران در منطقه نیز تحقق یابد (لیک، ۲۰۱۴: ۱۴-۱۰). سیاست آمریکا در افغانستان که با حمله جورج بوش آغاز و در دوره اوباما با سیاست او مبنی بر افزایش و سپس کاهش نیروها ادامه یافته بود، در دوره ترامپ وارد فاز جدیدی شد چرا که او حضور آمریکا در این کشور را نه تنها تأمین‌کننده منافع ملی آمریکا نمی‌دانست بلکه صرف هزینه‌های گزاف در این منطقه را نیز برای سیاست خارجی آمریکا بی‌نتیجه خواند. این سیاست توسط دولت بایدن ادامه یافت و جواب‌بایدن نیز مسئله خروج آمریکا از افغانستان را به عنوان یکی از مهم‌ترین اصول سیاست خارجی خود نسبت به منطقه معرفی نمود. اعلام موضع بایدن نسبت به مسئله افغانستان در حالی صورت پذیرفت که گروه طالبان که پیش‌تر آمریکا بیش از بیست سال به مبارزه علیه آن روی آورده بود ناگهان بار دیگر در پانزدهم اگوست ۲۰۲۱ توانست افغانستان را به تصرف خود در آورد. و این در حالی اتفاق افتاد که دولت آمریکا هیچ واکنش قابل توجهی در برابر نیروهای نظامی طالبان نشان ندادند، دولت بایدن به نسبت تصرف کابل توسط طالبان موجی از ابهامات و



سوالات را پیش روی کارشناسان سیاسی و مردم نقاط مختلف جهان قرار داد مبنی بر اینکه چرا آمریکا پس از بیست سال مبارزه ناگهان به این گروه اجازه داد که بار دیگر افغانستان را تصرف کند. آیا این مسئله یک شکست است یا تغییر استراتژی سیاست خارجی آمریکا از قبل تعیین شده را نشان می دهد. سوال اصلی این است سیاست خارجی دونالد ترامپ و جو بایدن در قبال افغانستان چه بوده است. مورد بررسی قرار داده و نشان دهد دارای چه استدلال‌ها پیرامون تحلیل خود از سیاست ترامپ و بایدن نسبت به افغانستان هستند. اهمیت و ضرورت بررسی این موضوع مسئله نشئت می گرد که با مقایسه دیدگاه‌های از قبل ارائه شده ضمن آگاهی نسبت به مبانی تحلیل‌های ارائه شده پیرامون سیاست خارجی ترامپ و جو بایدن میتوان یک تحلیل واقع بینانه و جامع تر برداشت نسبی از وضعیت آینده افغانستان را در قالب آن مورد بهتر تبیین و پیش‌بینی نمود. در پی پاسخ به این پرسش است که میان سیاست خارجی دونالد ترامپ و جو بایدن در قبال افغانستان، چه تفاوت‌ها و مشابهت‌های وجود دارد؟

پیشینه پژوهش

در زمینه‌های مرتبط به موضوع این مقاله پژوهش‌هایی در دسترس است که در ادامه به مرور برخی از آن می پردازیم. شفیع (۱۳۹۵)، در مقاله «تبیین عوامل موثر بر اتخاذ استراتژی دولت ترامپ نسبت به افغانستان» به بیان رویکرد دولت ترامپ نسبت به افغانستان پرداخته و رویکرد دولت‌های پیشین آمریکا نسبت به افغانستان را نقد می نماید. یافته‌های پژوهش بیان می دارد که ترس فرو پاشی دولت افغانستان و تبدیل آن به بهشت تروریست‌ها و نیز برداشت کلی تیم سیاست خارجی ترامپ، مبنی بر تبدیل شرایط بد «افغانستان» در دولت‌های بوش و اواما به شرایط خوب، نیازمند استراتژی جدید است. رمضان (۱۳۹۶)، در مقاله «چشم انداز راهبرد جدید ترامپ در افغانستان» بطور خاص راهبرد ترامپ در مورد افغانستان را بیان و دیدگاه مخالفین و موافقین راهبرد جدید ترامپ در افغانستان را مورد بررسی قرار داده است که میتواند برای درک سیاست خارجی ترامپ در قبال افغانستان مفید باشد. یافته‌های این پژوهش نشان می دهد که یکی از مهم ترین تفاوت‌های راهبرد ترامپ با راهبرد اواما، توجه ترامپ بر فشار بر پاکستان و استقبال از نقش بیشتر

هند در افغانستان است. آنچه به اعتقاد نویسنده اساس و محور راهبرد دونالد ترامپ در قبال افغانستان، منافع و اهداف استراتژیک آمریکا و نه امنیت، ثبات و مبارزه با تروریسم در افغانستان می‌باشد. دشتگرد و خراسانی (۱۴۰۱)، در مقاله «جوبایدن و تسلط دوباره طالبان بر افغانستان» سیاست دولت بایدن نشان می‌دهد که سیاست بایدن ادامه از سیاست خروج بر مبنای دولت ترامپ پیگیری شدند و یافته این مقاله نشان می‌دهد اقدام سیاست بایدن، ادامه مذاکرات صلح دوحه بین آمریکا و طالبان و خروج آمریکا و یک طرح منقطه‌ای از پیش تعیین شده بود. صفوی (۱۳۹۰)، در کتاب، «نقد استراتژی آمریکا در افغانستان» با توجه به ویژگی‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی حاکم بر افغانستان، استراتژی جورج بوش و باراک اوباما و رویکردهای دولت‌های ایالات متحده آمریکا از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱ و پس از حمله و اشغال این کشور را مورد تجزیه و تحلیل و نقد قرار داده است. محمدنیا و پورحسن (۱۴۰۲)، در مقاله «خروج نظامی ایالات متحده از افغانستان و چرخش به شرق آسیا؛ گذار به هژمونی اجباری»، «از نظر تصمیم‌گیرندگان آمریکایی خروج نیروهای نظامی این کشور از افغانستان فرصتی استراتژیک برای روی آوردن به شرق آسیا و ایجاد ائتلاف جدیدی در منطقه آسیا و اقیانوسیه به منظور کنترل تهدید چین می‌باشد». مهمترین یافته تحقیق این است که آمریکا برای حفظ موقعیت هژمونیک خود را برابر تهدید چین، تلاش می‌کند با تقسیم بار عظیم مسئولیت امنیت جهانی بین شرکایش، راهبرد هژمونی اجباری را با تمرکز بر شرق آسیا در پیش بگیرد. کریمی قهرودی و اخباری (۱۳۹۴)، سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان را بر اساس شاخصه‌های ژئوپلتیک در دوره‌های مختلف مورد بررسی قرار داده و یافته‌ها نشان می‌دهد که آمریکا برای حفظ جایگاه خود در افغانستان از یک سو و رهایی از مفهوم استعمار سنتی کشورها مبتنی بر مولفه‌های جغرافیایی و اقتصادی ژئوپلتیک از سوی دیگر، به خلق مفهوم هارتلند ایدئولوژیک منطبق بر افغانستان پرداخت است.

روش‌شناسی تحقیق: تحلیل مقایسه‌ای

روش مقایسه‌ای یکی از قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین روش‌های پژوهش و تحلیل پدیده‌های طبیعی و اجتماعی و اندیشه‌های بشری محسوب می‌شود که تاریخ آن به دوران باستان باز می‌گردد



که در قالب آن متفکرینی چون افلاطون و ارسطو پیرامون گونه‌شناسی حکومت هوا اندیشه‌ورزی کرده‌اند. روش مقایسه‌ای یا تطبیقی یکی از چهار رویکرد اصلی روش شناختی در علوم محسوب می‌شود که در کنار سایر روش‌ها یعنی روش آماری، روش تجربی و روش مطالعه موردی حائز اهمیت بوده و شامل تجزیه و تحلیل رابطه بین متغیرهایی است که متفاوت بوده یا مشابه یکدیگر هستند. به طور کلی در روش مقایسه‌ای، پژوهشگر به دنبال دو هدف اساسی است: هدف نخست یافتن وجوه اشتراک بین دو پدیده یا دیدگاه، هدف دوم واکاوی اختلافات موجود بین دو پدیده یا تفکر روش مقایسه‌ای نه تنها در راستای بررسی تطبیقی پدیده‌های طبیعی و اجتماعی به کار می‌رود بلکه می‌تواند در حوزه مقایسه اندیشه و تحلی و تفکرات بشری نیز به کار آید؛ در واقع همان طور که دیوید کالیر بیان داشته است یکی از اهداف اساسی روش مقایسه‌ای ارزیابی تبیین‌های رقیب است (دشتگرد و خرائسانی، ۱۴۰۱: ۴۷).

بر این اساس، نویسندگان در این پژوهش از روش تحلیل مقایسه‌ای بهره می‌برند تا در قالب آن نشان دهد که پیرامون سیاست بایدن نسبت به افغانستان که مبتنی بر خروج آمریکا از این کشور بوده است، چه دیدگاهی ارائه شده و هر دیدگاه و استدلال‌های متفاوتی را پیرامون علل خروج بایدن از افغانستان ارائه داده است. همانطور که بیان داشتیم به طور کلی در این زمینه دو نگرش اصلی ارائه شده است: نگرش نخست اقدام و سیاست بایدن را یک سردرگمی و شکست استراتژی دانسته است، نگرش دوم سیاست بایدن را در قالب اهداف از پیش مشخص او تبیین نموده است. نویسندگان بر مبنای روش مقایسه‌ای تحلیل‌ها و مواضعی که از جانب هر دو دیدگاه ارائه شده را جمع‌آوری و استدلال‌های هر یک را تشریح نموده و در نهایت دیدگاه خود را نیز ارائه داده‌اند.

چارچوب نظری پژوهش؛ رئالیسم تهاجمی جان میرشایمر

این تحقیق در چارچوب نظری واقع‌گرایی تهاجمی جان میرشایمر که مناسب‌ترین مبنای نظری برای ایجاد فهم و تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ است، تبیین و توضیح داده خواهد شد. کاربرد نظریه واقع‌گرایی به عنوان نظریه غالب در راستای تحلیل پدیده‌ها و مسایل بین‌الملل، مورد استفاده بسیاری از تحلیلگران بوده است. زیرا

رنالیسم تهاجمی، نظریه‌ی به حداکثر رساندن توانایی دولت است. دولت‌ها همیشه به دنبال قدرت هستند تا بتوانند امنیت ملی‌شان را تحت شرایط آنارشیک نظام بین‌الملل تأمین نمایند. سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان در پسا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر اساس رهیافت واقع‌گرایی تهاجمی قابل تبیین است (Waltz, 1979, 105-10). تئوری واقع‌گرایی تهاجمی یکی از نظریه‌های ساختاری در سیاست بین‌الملل است. از منظر واقع‌گرایی تهاجمی قدرت‌های بزرگ همواره به دنبال حفظ بقای خود در جهان که هیچ مرجع برای حفاظت از آن‌ها در برابر دیگران وجود ندارند، می‌باشند. بر اساس این مهم قدرت‌ها و دولت‌ها همواره به دنبال افزایش قدرت خویش هستند. ضمن اینکه به دنبال قدرت هستند، از دستیابی کشورهای رقیب به قدرت نیز جلوگیری می‌کنند. به عبارت دیگر مهاجمان و دشمنان خود را مهار و کنترل می‌نمایند. این حرکت که بر اساس موازنه قوای منفی قابل تفسیر است، از پنج مفروض مکتب واقع‌گرایی پیرامون نظام بین‌الملل گرفته شده است. مجموع این مفروضات در کنار همدیگر جهانی را به نمایش می‌گذارد که در آن دولت‌ها دلایل قابل ملاحظه‌ی برای تهاجم دارند. (جعفری، ۱۳۹۷: ۷۰) «نظریه رنالیسم تهاجمی مرشایمر بر این مفروض بنیادین تأکید دارد که اساساً سیاست بین‌الملل تلاشی است در جهت افزایش قدرت نسبی، و دولت‌ها تا زمانی که تبدیل به یک قدرت هژمون نشده‌اند از این تلاش دست نمی‌کشند. از نظر مرشایمر این رفتار از بیم و هراس وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل نشأت می‌گیرد و به میل و خواست بقا ضرورت می‌بخشد و موجب پیگیری رفتار تهاجمی از سوی دولت‌ها می‌شود و بر اساس همین مفروض، نظریه‌ی رنالیسم تهاجمی را بنا کرده است.» (مرشایمر، ۱۳۸۹: ۳۴)

رنالیسم تهاجمی بر مبنای مفروضات بنیادین آن، به صورت کامل‌تر قابل توضیح است؛ «نخست آنارشیک بودن نظام بین‌الملل: آنارشی یک اصل نظم‌دهنده است که نظام بین‌الملل را متشکل از دولت‌های مستقلی می‌داند که از هیچ اقتدار مرکزی پیروی نمی‌کند و حاکمیت در درون دولت‌ها نهادینه شده است دوم قابلیت‌های قدرت تهاجمی دولت‌ها: قدرت‌های بزرگ ذاتاً دارای حدی از قابلیت‌های نظامی تهاجمی هستند که توان صدمه زدن و احیاناً انهدام یکدیگر را دارند. سوم عدم اطمینان به نیت و مقاصد دولت‌های دیگر: دولت‌ها هرگز نمی‌توانند در مورد مقاصد و نیت به



دولت‌های دیگر مطمئن باشند و هم‌چنین هیچ دولتی نمی‌تواند اطمینان داشته باشد که دولت دیگر از توانایی‌های نظامی تهاجمی خود علیه شان استفاده نمی‌کند». زیرا نیات دولت‌ها به سرعت تغییر می‌کنند. چهارم تضمین بقا، هدف اصلی و نخستین قدرت‌های بزرگ: از آنجا که دولت‌ها در پی حفظ تمامیت ارضی، استقلال و نظم سیاسی داخلی‌شان هستند، در نتیجه بقا در رأس اهداف و انگیزه‌های دیگر، در سیاست خارجی دولت‌ها قرار می‌گیرد. و پنجم قدرت‌های بزرگ بازیگران عقلانی: قدرت‌های بزرگ نسبت به محیط خارجی خود آگاه‌اند و برای بقای خود در این محیط رفتار استراتژیک مناسب را انتخاب می‌کنند. دولت‌ها با واقع‌نگری نه تنها به عواقب کوتاه مدت و فوری، بلکه به پیامدهای بلند مدت اعمال خود، توجه جدی دارند. «تنها مفروضی که به یک انگیزه خاص و مشترک میان همه دولت‌ها اشاره دارد هدف نهایی یعنی همان بقاست؛ که به خودی خود هدف بی‌خطر است. اما با این وجود هنگامی که پنج فرضیه با یکدیگر پیوند بخورند، انگیزه‌های قوی برای رفتار و افکار تهاجم‌آمیز قدرت‌های بزرگ در سیاست خارجی‌شان قبال دیگران به وجود می‌آید، این امر به ایجاد سه الگوی رفتاری منتج می‌شود؛ ترس، خودیاری و به حداکثر رساندن قدرت». (مرشایمر، ۱۳۸۹: ۳۳-۳۷)

سیاست‌های کلی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان

با توجه به روابط سیاسی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان با پیشینه تاریخی که دارد می‌توانیم به چهار دوره تقسیم‌بندی نمایم. مقطع اول سیاست آمریکا نسبت به افغانستان در دوران جنگ سرد تا دهه هشتاد است، مقطع دوم تا دهه نود میلادی، مقطع سوم از دهه نود تا پساجنگ سرد حادثه یازدهم سپتامبر را دربر دارد و بعد از این سپتامبر که با امنیت جهانی مواجه بود حضور آمریکا در افغانستان بود. می‌توانیم این دوره‌ها را با رویکردهای سیاست ایالات متحده در قبال افغانستان به صورت مختصر مورد بحث قرار بگیریم.

سیاست آمریکا نسبت به افغانستان در دوران جنگ سرد

الف. مقطع اول سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۱۹۴۵ تا ۱۹۷۹)

تا سال ۱۹۳۳ مقامات ایالات متحده آمریکا، افغانستان را کشوری توسعه نیافته و سرزمینی خشک

و بی حاصل می‌دانستند. کورنیلوس. ون. اچ. انگرت آمریکایی در دیدار از افغانستان در ماه می ۱۹۲۲، گزارشی مفصل درباره افغانستان به آمریکا ارسال کرد و از آمریکا خواست با این کشور روابط دیپلماتیک برقرار کند. آمریکا به دلیل هم پیمانی با انگلیس که مخالف استقلال افغانستان بود، به گزارش وقعی ننهاده. بنابراین بی توجهی آمریکا به افغانستان ناشی از عدم درک موقعیت ژئوپلیتیک این کشور بوده که برخی مهمترین علل بی توجهی در این دوره را، نبود منابع معدنی ارزشمند مانند نفت، محصور بودن در خشکی و اختلافات قومی بیان کرده اند. در حالی که در این زمان اهمیت ژئوپلیتیک افغانستان برای شوروی و انگلیس روشن بود (اخباری، ۱۳۹۴: ۳۹-۴۰).

در اثر رقابت‌های جنگ سرد به ویژه پس از سال‌های ۱۹۵۴، در زمان صدارت محمد داودخان سیل کمک‌های نظامی شوروی به افغانستان سرازیر شد و قراردادهای همه جانبه هم با شوروی به امضا رسید. لذا آمریکا در اثر فشار جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۳ نمایندگی دائمی در کابل باز کرد و طی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ کمک‌های بلاعوض و وام‌هایی به افغانستان بالغ بر ۲۸۶ میلیون دلار اعطا شد که مبلغ ناچیز بود. با وجود این اوج توجه آمریکا به افغانستان به سال ۱۹۷۹ و حمله شوروی برمی‌گردد. در دکترین ترومن افغانستان یک کشور بیطرف بود. افغانستان اولین کشور بود که از آمریکا و شوروی کمک غیر نظامی دریافت می‌کرد. آمریکایی‌ها در این دوره فعالیت‌های محدود مانند ایجاد جاده‌هایی از کابل به جلال‌آباد و تروخم و از کابل به قندهار و یک فرودگاه نظامی در قندهار انجام دادند. از مهمترین اقدامات آمریکا در این دوره، براندازی حزب دموکراتیک خلق افغانستان از طریق ساواک ایران، دامن زدن به اختلافات در پشتونستان و حل منازعات از طریق ایران بود. در این مقطع، بر اساس سد نفوذ آیزنهاور رئیس جمهور وقت آمریکا، برای جلوگیری از گسترش کمونیسم لازم است کشوری مانند ایران در زمره طرفداران غرب درآید، اما افغانستان به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک به عنوان منطقه حایل باقی ماند. (اخباری، ۱۳۹۴: ۴۰).

ب. مقطع دوم سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۱۹۹۰-۱۹۷۹)

در سال ۱۹۷۹ تحولی در رویکرد آمریکا نسبت به افغانستان ایجاد شد. افغانستان که در عمل نمود کم‌رنگی در سیاست خارجی آمریکا داشت، با حمله شوروی مورد توجه وزارت دفاع



آمریکا قرار گرفت. در زمان حمله شوروی و بعد آن، تا رئیس‌جمهور ریگان، آمریکا مایل به جنگ در افغانستان بود. اما کنترل و افعی بر آن نداشت و از طریق آی اس آی پاکستان شرایط را کنترل می‌کرد. یک ماه بعد از حمله شوروی، کارتر رئیس‌جمهور اشغال افغانستان را تهدیدی از جانب شوروی برای دفاع آمریکا اعلام نمود و ائتلافی از پاکستان، چین، عربستان، مصر و انگلستان در برابر شوروی تشکیل داد. (تمنا، ۱۳۸۷: ۳۶).

ایلی کراکوسکی مامور وزارت دفاع آمریکا و مسئول بخش افغانستان در دهه هشتاد میلادی اذعان می‌کند: «افغانستان در تقاطع راهی قرار گرفته است که قلب دنیا را به شبه قاره هند پیوند می‌دهد. این کشور اهمیت خویش را از موقعیت خود کسب می‌کند. موقعیتی که در مرز خشکی و دریا قرار گرفته و نقطه تلاقی قدرت‌های جهان تاریخ بوده است. مغول‌ها و اسکندر کبیر از همین راه گذاشته‌اند و بازی بزرگ روس‌ها و انگلیس‌های قرن نوزدهم هم در همین جا صورت گرفت. در قرن بیستم میلادی هم، افغانستان مرز دو قدرت بزرگ جهانی بود. با آزادی جمهوری آسیا میانه که همه آن دور از آب‌های گرم واقع شده‌اند، افغانستان محور استراتژیک منطقه شد (اخباری و کریمی قهرودی، ۱۳۹۴: ۴۲-۴۱).

بنابر این آمریکا با حمایت پاکستان و عربستان اقدام به ایجاد مدارس دینی در پاکستان نمود و اسلام‌گرایان افراطی (مجاهدین) افغانستان را جذب و برای مبارزه علیه دولت کمونیست شوروی تربیت و تشویق می‌نمود که با مبارزه آموزش دیدگان عقیدتی و نظامی، شوروی شکست خورد و در سال ۱۹۹۰ مجبور به افغانستان را ترک کرد.

سیاست آمریکا نسبت به افغانستان در دروان پساجنگ سرد

الف: مقطع سوم سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۲۰۰۱-۱۹۹۱)

با فروپاشی شوروی، منطقه آسیای و قفقاز جایگاه ویژه‌ای در نقشه جغرافیایی جهان یافت. در ابتدا نوعی سردرگمی در مفاهیم ژئوپلیتیک پدید آمد، (اخباری، ۱۳۹۴: ۴۲). چرا که تا این زمان ویژگی‌های ژئوپلیتیک افغانستان در سایه رقابت شرق و غرب جلوه پیدا کرده بود. از این رو با عقب نشینی شوروی از افغانستان، آمریکا که دیگر منافع خود را در افغانستان حیاتی نمی‌دید، این

کشور را ترک نمود (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۰۹). با درگیری‌های داخلی در افغانستان در سال ۱۹۹۱، روسیه و آمریکا توافق نامه‌ای امضا کردند تا هر یک حمایت نظامی‌های خود را با امور افغانستان مگر در زمینه توسعه کمک‌های مالی با مقاصد بشردوستانه قطع کرد. با این حال هم‌پیمانان آمریکا یعنی عربستان و پاکستان در افغانستان آزادانه عمل می‌کردند. هدف آمریکا حمایت از طالبان به عنوان سد برای منزوی کردن ایران و روسیه در افغانستان بود. هدف آمریکا از پشتیبانی طالبان و ادامه فاجعه در افغانستان این بود که رژیمی در شرق استقرار یابد که ضد شیعی، ضد ایرانی و مخالف کمونیسم باشد. (بیران و پوررشیدی، ۱۳۸۱: ۱۰۶). آمریکا بعد از خروج شوروی منطقه را ترک کرد اما تمایل نداشت کشوری با ویژگی‌های ژئوپلیتیک ویژه مانند افغانستان در نفوذ ایران یا روسیه درآید. لذا از طریق آی‌اس آی پاکستان که بر طالبان نفوذ داشت، افغانستان را کنترل می‌کرد. از این‌ور به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان از سوی سیا به ثبات رسیدن افغانستان تعبیر شده که به عنوان نایب آمریکا از منافع این کشور پشتیبانی خواهد کرد. طرح مفهوم «صحنه شطرنج بزرگ» توسط برژنسکی ابعاد سیاست آمریکا در افغانستان را روشن‌تر ساخت. وی در کتاب خود تحت «عنوان صحنه شطرنج بزرگ» در سال ۱۹۹۷ می‌نویسد هر کشوری که بتواند بر آسیای مرکزی و قفقاز تسلط پیدا کند توانایی مورد تهدید قرار دادن موقعیت آمریکا در خلیج فارس را خواهد داشت. وی روسیه و چین دو کشور قدرتمند و دارای مرز مشترک با کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز را به عنوان کشورهای شناسایی می‌کند که احتمال دارد منافع آمریکا را در این منطقه به خطر اندازد. استراتژی آمریکا این است که اگرچه با فروپاشی شوروی خطر کمونیسم از بین رفته است، اما نباید از یاد برد که روسیه بزرگترین کشور جهان هم‌چنان بر قلب زمین مستقر است. (اخباری، ۱۳۹۴: ۴۳). آمریکا کاملاً از موقعیت ژئواستراتژیک و ژئوپلیتیک ایران واقف است. بنابراین بهترین اهداف آمریکا در آسیای مرکزی و قفقاز حضور و نفوذ سیاسی، اقتصادی و امنیتی دراز مدت و مقابله با نیروهایی می‌باشد که در تعارض با منافع و هژمونی آمریکا قرار دارند. (شیخیانی و صفوی، ۱۳۸۹: ۱۶). پیش از این نیز ریچارد نیکسون در کتاب فراسوی صلح در سال ۱۱۹۴ نوشته است: «افغانستان اهمیت استراتژیک خود را به عنوان عامل سرنوشت ساز آسیای میانه



از دست نداده است. بریتانیا اهمیت این کشور را در قرن نوزدهم بازشناخت؛ چنان که شوروی وقتی در سال ۱۹۷۹، به افغانستان حمله کرد نشان داد که از این اهمیت به خوبی آگاه است. امروز هم باید واقعیت این ژئوپلیتیک را دریابیم کلید فتح آسیای میانه بدست کسی است که بر افغانستان سیطره داشته باشد.» (اخباری، ۱۳۹۴: ۴۳).

حادثه یازدهم سپتامبر و حضور نظامیان آمریکا در افغانستان

بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با روی کار آمدن نومحافظه کاران در آمریکا به رهبری بوش پسر، سیاست تهاجمی با هدف حذف چالش‌های بین‌المللی فراروی منافع آمریکا به عنوان پیش‌زمینه حفظ هژمونی، در دستور کار سیاست خارجی این کشور قرار گرفت. از نظر نومحافظه کاران، آمریکا برای تثبیت هژمونی خود باید بتواند به بحران‌های موجود جهانی و عناصر برهم‌زننده نظم موجود پاسخ مناسب دهد. به این لیل در دوره بوش، مبارزه با تروریسم بین‌الملل در قالب دکترین جنگ پیش‌دستانه در صدر اولویت سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت در راهبرد جنگ پیش‌دستانه تفاوتی بین تروریست‌ها و دولت‌هایی که به آنها پناه می‌دادند (محور شرارت) نبود، لذا افغانستان و عراق به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳ دو هدف اصلی جنگ پیش‌دستانه را تشکیل دادند. از نظر دولت‌های شکست‌خورده در بطن خود بیشترین ظرفیت را برای تروریسم پروری دارا هستند، در دوره پساجنگ دولت‌سازی به یکی از مهمترین استراتژی‌های آمریکا در این دو کشور تبدیل شد. دولت بوش مبارزه با تروریسم و صلح‌سازی را از طریق دولت‌سازی در افغانستان تعقیب می‌کرد. اجرای این راهبرد در افغانستان در مرحله نخست که با شکست نظامی طالبان همراه بود، موفق بود. اما در مرحله نهایی که هدف آن ایجاد ثبات و کمک به افغان‌ها برای ایجاد یک دولت مدرن بود، ناکام ماند. (محمدنیا و پورحسن، ۱۴۰۱: ۱۰۷).

در واقع همه دولت‌های بعدی آمریکا در باتلاق جنگ افغانستان گرفتار شدند که خروج آمریکا از آن براحتی امکان‌پذیر نبوده است؛ به این دلیل از آن با عنوان «جنگ بی‌انتهای» یاد شده است. حضور نیروهای نظامی گسترده آمریکا در افغانستان و شروع پروژه دولت‌سازی، هزینه‌های نظامی گزافی را به اقتصاد این کشور متحمل کرد. موسسه معتبر واتسون دانشگاه براون، در رابطه با

هزینه‌های نظامی آمریکا در جنگ افغانستان بر آورده کرده که بین ۲۰۰۱ الی ۲۰۲۰ آمریکا بیش از ۲۳۰۰ میلیارد دلار برای مباره با تروریسم در این کشور هزینه کرده است. با توجه به هزینه‌های انجام شده، رئیس جمهور بعدی اوپاما نمی‌توانست فرایند دولت‌سازی در افغانستان متوقف کند و نه تمایل داشت هزینه‌های رو به افزایش آن را تحمل کند، در چنین شرایطی بود که پرونده افغانستان به دونالد ترامپ، رئیس جمهور بعدی واگذار شد. ترامپ معتقد بود آمریکا باید از تعهدات درد سرساز بیرونی پرهیز کند تا به اقتصاد آمریکا آسیب نرسد. مهمترین عنصر راهبرد ترامپ در افغانستان احاله مسئولیت به مردم افغانستان بویژه به طالبان به عنوان تنها گزینه ممکن بود که در چارچوب پیمان دوحه تحقق یافت. (محمدنیا و پورحسن، ۱۴۰۱: ۱۰۸).

در نهایت ترامپ با اعلام اینکه دولت‌سازی در افغانستان هرگز به موفقیت نمی‌رسد، معتقد بود این وظیفه مردم افغانستان است که آینده خود را به دست بگیرند و آمریکا در این کشور دوباره ملت‌سازی نمی‌کند. براین اساس پس از مذاکرات بدون پیش شرط بین آمریکا و طالبان، توافق دوحه در فوریه ۲۰۲۰ امضا شد. در این توافق نمایندگان دولت مستقر جمهوری اسلامی افغانستان حذف شدند و طالبان بدون اینکه رسماً از طرف آمریکا برسمیت شناخته شود، در عمل مسئولیت اداره امور افغانستان به آن سپرده شد. تحلیل روح حاکم بر توافق دوحه نشانگر مسئولیت‌گریزی آمریکا در افغانستان و احاله مسئولیت به گروهی است که بوش ۲۰ سال پیش برای نابودی آنها به افغانستان لشکرکشی کرده بود. عدم تهدید امنیت ملی آمریکا از داخل خاک افغانستان در بخش‌های مختلف این توافق بویژه ۵ بند بخش دوم، مهمترین دغدغه آمریکا بوده و دیگر از مسولیت بین المللی و وظایف همون برای مقابله با تروریسم و تهدیدات جهانی خبری نیست. دولت بایدن نیز که خروج رسمی نظامیان آمریکا از افغانستان را به نام خود تمام کرد با انکار هدف دولت‌سازی در افغانستان، اعلام نمود آمریکا به دنبال دو هدف اصلی در افغانستان بود که در آن موفق شده است: اول کشتن بن‌الدن، دوم، از بین بردن القاعده؛ اما «ملت‌سازی در افغانستان هیچ وقت برای من معنی نداشت» (Washingtonpost، ۲۰۲۱).



روابط آمریکا با حکومت پیشین افغانستان

از آنجا که در قانون اساسی دولت پیشین افغانستان، ساختار سیاسی این کشور ریاستی و شخص رئیس‌جمهور از اختیارات و صلاحیت‌های زیادی برخوردار بود، چگونگی روابطه این رئیس‌جمهور با آمریکا، ضمن اینکه خود از متغیرهای تأثیرگذار در تغییر رویکرد سیاست خارجی آمریکا است، می‌تواند منشا بسیاری از تحولات داخلی افغانستان باشد.

۱. روابط آمریکا با رئیس‌جمهور حامد کرزی

اگرچه روابطه ایالات متحده آمریکا با کرزی در دوره ریاست جمهوری بوش نسبتاً بد شده بود، در دوره ریاست جمهوری اوباما آشکارا خصمانه شد. آمریکا اگر با او به صورت درست کار می‌کرد، پویش‌های مثبت یکی دیگری در افغانستان شکل می‌گرفت. خلیل‌زاد، سفیر و نماینده ویژه دولت بوش در افغانستان، تنش در روابط میان ایالات متحده آمریکا و افغانستان در زمان ریاست جمهوری حامد کرزی را در ردیف دشواری‌های ناشی از سیاست‌گذاری‌های واکنشی و دنباله‌روانه تا پیش‌گراانه ایالات متحده آمریکا در برابر افغانستان قرار می‌دهد (سپنتا، ۱۳۹۶: ۲۴۵). که نتیجه‌ای جز هدر رفتن منابع و شکست آمریکا در افغانستان نداشته است. رنگین‌دادفر سپنتا، وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی دولت کرزی، مهم‌ترین عامل تنش در روابط کرزی با مقام‌های آمریکا را تفاوت عمیقی در برداشت آنها از تهدیدها از تهدیدها دشمنی میدانست. با توجه به این تفاوت‌های نگرشی، میان حامد کرزی و مقام‌های دولت بوش در مورد مبارزه با تروریسم، رئیس‌جمهور افغانستان در چرخشی اساسی، طالبان را از فهرست گروه‌های تروریستی خارج کرد و آنان را «برادران ناراضی» لقب داد. این چرخش، در تغییر جهت سیاست خارجی دولت بوش با افغانستان به عراق، جایگزینی راهبرد ضد تروریسم به راهبرد ضدشورش توسط اوباما و سرانجام کاربست راهبرد صفرپایه از سروری ترامپ با تمرکز بر مذاکره با طالبان، بی‌تأثیر نبوده است. بنابراین با وجودی که سیاست مداراجویانه حامد کرزی در برابر طالبان انتقادهای بسیاری در محیط امنیتی داخلی و پیرامونی افغانستان شد، این سیاست در واقع در پی هضم طالبان در درون

جمهوریت و گرفتن اهرم‌های فشار از دست پاکستان با هدف تأسیس افغانستانی با بنیادی وسیع تا مناطق و نواحی آن سوی خط دیونند و رودخانه سند بود.

۲. روابط آمریکا با رئیس جمهور اشرف غنی

اشرف غنی پس از اینکه به عنوان رئیس حکومت وحدت ملی به ارگ ریاست جمهوری راه یافت، دلبستگی خود به طالبان را چنان نشان داد که آنان را «مخالفان سیاسی» خطاب کرد (سپنتا، ۱۳۹۸: ۳۰۴). با توجه به این دگرگونی در موضع دولت با رهبری اشرف غنی دوباره گروه طالبان، ترامپ در راهبرد ۲۰۱۷ مذاکره با آنها را بالای فهرست سیاست خارجی خویش قرار داد و شعارهای او با ما در این مورد را در عمل تطبیق کرد. نیکسون رئیس جمهور سابق آمریکا در کتاب «فرصت را دریابیم: وظیفه آمریکا در جهان یا یک ابرقدرت»، دلیل موفق نبودن آمریکا در روند مذاکره با دشمنان را درگیرند مستمر، مستقیم و فعال شخص رئیس جمهور می‌داند، زیرا «تاریخ پر از نمایندگان ویژه رئیس جمهور است که در ماموریت خود شکست خورده اند».

سخن نیکسون در مورد علت شکست گفتگوهای سیاسی آمریکا طرف‌های درگیر، به‌طور کامل در مورد افغانستان قابل تطبیق است، یا ترامپ با انتخاب خلیل زاد به عنوان نماینده ویژه در امور افغانستان، همه صلاحیت‌ها و اختیارات خویش در مورد پیش‌برد مذاکره با گروه طالبان را به وی واگذار کرد. او که یک آمریکایی افغان‌تبار از قوم پشتون است، وی بر آن بود که تمام منافع ایجاد شده از مذاکرات صلح را به سود قوم خویش مصادره کند که با واکنش‌های منفی دیگر اقوام و حامیان بیرونی آنها روبرو شد. در این زمینه، مقام‌های بلندپایه وزارت دفاع آمریکا معتقدند که سقوط افغانستان بدست طالبان ریشه در توافقی داشت که ترامپ با این گروه در سال ۲۰۲۰ امضا کرد و در آن تاریخ خروج نیروهای آمریکایی نیز تعیین شد. از نظر ژنرال مک‌کنزی، فرمانده ستاد مرکزی نیروهای آمریکا در منطقه، توافق دوحه، «تاثیری زیان‌بار بر وضعیت افغانستان گذاشت و سبب قوی‌تر شدن طالبان شد. کاهش نیروها به کمتر از ۲۵۰۰ نفر به دستور جو بایدن، میخ دیگری به تابوت دولت افغانستان کوبید و فروپاشی آن شتاب بخشید (خسروی و فیاض، ۱۴۰۲: ۱۱۶-۱۱۷).



سیاست دونالد ترامپ و جنگ افغانستان

دونالد ترامپ از مخالفین اصلی ادامه حضور نیروهای آمریکایی در افغانستان بود و در زمان او با ما نیز به شدت بر مسئله خروج آمریکا از جنگ تأکید داشت. به همین خاطر او در ماه مارچ ۲۰۱۳ در توییتی تأکید کرد که «آمریکا باید فوراً افغانستان را ترک کند». ترامپ معتقد بود که سیاست او با ما مبنی بر خروج سریع نیروها موضوعی منطقی است و لذا آمریکا هر چه سریع تر می بایست از افغانستان خارج شود چرا که ما در افغانستان تنها در حوال هدر دادن پول هستیم با چنین دیدگاهی او در زمان ریاست جمهوری خود نیز همچون او با ما «خاتمه جنگ افغانستان برای همیشه» را یکی از مبانی اصولی سیاست خارجی خود عملی کرد، با این تفاوت که او در این راستا گام های عملی تری برداشت. در واقع استراتژی اصلی ترامپ در این مسیر انجام توافق صلح با طالبان بود که در فوریه سال ۲۰۲۰ صورت پذیرفت. این توافق خروج نیروهای آمریکایی و متحدانش از افغانستان را ظرف ۱۲ ماه پیش بینی کرده بود و در عوض طالبان تعهد می داد که اجازه نمی دهد از خاک افغانستان برای اقدامات خصمانه علیه آمریکا و متحدانش استفاده شود. در این قرارداد همچنین آزادی ۵۰۰۰ زندانی طالبان از زندان های افغانستان در ازای ۱۰۰۰۰ سرباز افغان در اسارت طالبان پیش بینی شده بود. این مذاکرات که در دوحه صورت پذیرفت اگر چه دارای اختلاف دیدگاه بود اما به عنوان مبنا و اساس سیاست خارجی ترامپ نسبت به افغانستان شناخته شد و نشان داد که موضع دولت دونالد ترامپ نسبت به سیاست خروج بسیار جدی است. (ملکی و همکاران، ۱۴۰۱: ۲۵۰).

برای حل چالش های اقتصادی - اجتماعی و چالش های سیاسی - امنیتی ترامپ در افغانستان دو گزینه را در پیش گرفت:

۱. استراتژی خروج

این استراتژی متعلق به دولت او با ما بوده که اساس این استراتژی، آن بود که دولت افغانستان برای فائق آمدن بر مشکلات از اراده و توانایی لازم برخوردار است، با اعمال سیاست های تنبیهی و تشویقی ایالات متحده در قبال پاکستان، این کشور به جهت کاهش حمایت از طالبان و وادار

کردن آنها به سوی مذاکره حرکت خواهد کرد، طالبان با مخالفت حضور نظامی آمریکا در افغانستان مشروعیت خویش را کسب می‌کنند و لذا خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان، موجب کاهش مشروعیت طالبان گردیده و مجبور خواهند شد به مذاکرات صلح بپیوندند. این استراتژی قرار بود پس از آنکه نیروی امنیت ملی، پلیس ملی و ارتش ملی افغانستان از توانایی و مهارت‌های آموزشی لازم بهره‌مند گردند و نیز دولت پاکستان را جهت قطع همکاری با طالبان تحت فشار قرار دهد، اجرا شود. اما قبل از آنکه چنین زمینه این بوجود بیاید، خروج نیروهای آمریکایی آغاز شد. گزینه خروج اگرچه هزینه‌های آمریکا را کاهش می‌داد، اما احتمال داشت دولت افغانستان را در معرض فروپاشی قرار دهد و یا لاقلاً منطقه جنوب و جنوب شرق افغانستان را تسلیم طالبان کند. این هم با تعریف از منافع ملی آمریکا در افغانستان تعارض داشت؛ یعنی جلوگیری از تبدیل افغانستان به پایگاه تروریست‌ها و نیز تقویت دولت افغانستان جهت کنترل امور خود و هم با منافع کلی ایالات متحده در افغانستان و جنوب آسیا، در تعارض قرار می‌گرفت. بنابراین ترامپ نمی‌توانست این گزینه را بگزیند (ملکی و همکاران، ۱۴۰۱: ۲۷۸).

۲. استراتژی حفظ وضع موجود

حفظ وضع موجود یعنی حفظ سطوح نیروهای جاری، ادامه سیاست‌های موجود و رویه‌های مدیریت استراتژیک متمرکز. این رویکرد در کوتاه مدت مانع فروپاشی دولت افغانستان می‌گردید، اما آمریکا را در یک تعهد پرهزینه و نامحدود به دام می‌انداخت. این در حالی است که تهدیدات استراتژیک اساسی به قوت خود باقی می‌ماند و ممکن بود چیزی شبیه جنگ ویتنام را برای آمریکا و بازگشت به شرایط دهه ۱۹۹۰ را برای افغانستان رقم بزند. بنابراین، این گزینه نیز نمی‌توانست برای دولت ترامپ مورد پذیرش قرار گیرد. (سیمبر و همکاران، ۱۴۰۲: ۲۸۱).

ترامپ در پی این بود که ابتدا نیروهای آمریکا در افغانستان را از ۴۵۰۰ به ۲۵۰۰ کاهش داده و سپس از نیروها را نیز تا ۱۵ ژانویه ۲۰۲۱ به طور کامل از این کشور خارج سازد. زمانی که ترامپ سیاست خود نسبت به خروج از افغانستان را اعلام نمود بسیاری از مقامات سیاسی و نظامی جمهوری خواه آمریکا این سیاست را مورد نقد قرار داده و خروج کامل نیروهای آمریکا از



افغانستان را خطرناک و زمینه‌ساز ظهور دوباره طالبان اعلام نمودند. با این حال دولت ترامپ به دلیل ناکامی در انتخابات ریاست جمهوری هیچ‌گاه نتوانست سیاست خروج کامل از افغانستان را محقق سازد و لذا پیگیری مسئله افغانستان و خروج نیروها به دوره ریاست جمهوری بایدن انتقال یافت. البته پس از شکست ترامپ در انتخابات و دوره‌های بعد، کریستوفر میلر، آخرین وزیر دفاع موقت ترامپ در مورد سیاست خروج ترامپ از افغانستان دیدگاه متفاوت‌تری را ارائه داد. براساس اظهارات کریستوفر میلر، ترامپ هیچ‌گاه در پی این نبود که به‌طور کامل نیروهای امریکا را از افغانستان خارج کند و طبق نظر او وعده علنی رئیس‌جمهور برای پایان دادن به خروج نیروهای امریکا صرفاً یک بازی بود که اهداف واقعی دولت ترامپ را پنهان می‌ساخت. این اهداف شامل متقاعد کردن اشرف غنی، رئیس‌جمهور افغانستان برای کناره‌گیری یا پذیرش توافق تقسیم قدرت تلخ با طالبان و نگه داشتن برخی از نیروهای آمریکایی در افغانستان برای مأموریت‌های ضد تروریستی بود. از نظر میلر این مسئله بدین خاطر بود که آمریکا به این نتیجه رسیده بود تنها با ۸۰۰ تا ۸۵۰ نیرو در افغانستان می‌تواند عملیات ضد تروریستی را از پیش‌برد میلر اظهار می‌دارد که ناکامی ترامپ در انتخابات به او اجازه پیاده‌سازی این طرح را نداد. (حمیدی و همکاران، ۱۴۰۰: ۵۳-۵۵).

دونالد ترامپ هیچ‌کدام از این گزینه‌ها را انتخاب نکرد بلکه گزینه مذاکره صلح با طالبان و خروج نظامیان آمریکا از افغانستان را در پیش گرفت. بعد از حمله آمریکا به افغانستان و سقوط رژیم اول طالبان، دولت جدید در افغانستان توجهی چندانی به وضعیت گروه‌های قومی در این کشور نداشت. این بی‌توجهی به همراه نگرانی آمریکا از قدرت‌گیری مجدد طالبان آمریکا باعث قدرت‌گیری دوباره این گروه و افزایش حملات مسلحانه علیه نیروهای خارجی و متحدان محلی آنها شد. باگسترش حملات طالبان، مک کریستال فرمانده آمریکایی نیروهای آیساف طرحی را ارائه داد که طبق آن آمریکا ۳۳۰۰۰ سرباز ذخیره به افغانستان فرستاد. این طرح در ابتدا باعث بازپس‌گیری مناطق اشغال شده توسط طالبان شد، ولی در ادامه تضعیف موضع پاکستان به عنوان حامی اصلی طالبان را به همراه داشت. به همین دلیل پاکستان با حمایت از طالبان، ثبات نسبی به

وجود آمده در جنوب افغانستان را از بین برد و باعث به بار آمدن خسارات زیادی به مردم و نیروهای نظامی افغان شد. طرح مک کریستال به طور کلی اعتبار روش‌های نظامی را در افغانستان زیر سوال برد و زمینه را برای به کارگیری دیپلماسی و روش‌های سیاسی فراهم کرد. تجربه شکست طرح فوق آمریکا را نسبت به افزایش نیرو در افغانستان بدین کرد و در زمره عواملی قرار گرفت که آمریکا را به سمت مذاکره با طالبان سوق داد (سیمبر و همکاران، ۱۴۰۲، ۲۸۱).

مذاکرات و موافقت‌نامه دوحه

موافقت‌نامه دوحه به توافقات و نشست‌های صلح بین آمریکا و طالبان در دوره دونالد ترامپ اشاره دارد که از ۲۹ فوریه ۲۰۲۰ در دوحه آغاز شد و هدف اصلی آن خروج نیروهای آمریکایی و ناتو از افغانستان در ازای تعهدات طالبان نسبت به عدم تهدید و حفظ منافع آمریکا در منطقه بود. این نشست‌ها اولین گفتگوهای مستقیم صلح بین طالبان و دولت افغانستان بود که توسط قدرت‌های بزرگی چون چین و روسیه و همچنین همسایه افغانستان یعنی پاکستان مورد حمایت قرار گرفت. در چارچوب این توافق آمریکا موفق شد که نیروهای نظامی خود را تا ماه می ۲۰۲۱ و در ازای تضمین طالبان در مورد مبارزه با تروریسم و آغاز مذاکرات رسمی با دولت افغانستان و سایر ذینفعان سیاسی در مورد توافقنامه صلح و مسیری به سوی آتش‌بس، خارج کند. یکی از مفاد اصلی این توافق تلاش‌های طالبان در زمینه مبارزه با تروریسم و عدم فعالیت‌های تروریسم القاعده بود. شکست انتخاباتی ترامپ مانع از پیگیری ادامه فرآیند صلح دوحه توسط کابینه او شد (موسسه صلح آمریکا، ۲۰۲۱).

سیاست جو بایدن و سقوط کابل

بعد از دونالد ترامپ، جو بایدن به ریاست جمهوری آمریکا رسید مدیریت جنگ ناتمام افغانستان را برعهده گرفت که ترامپ نیروها را به ۲۵۰۰ رسانده و یک معاهده صلح را بین آمریکا و گروه طالبان در دوحه جریان بود. در چنین شرایطی طالبان نیز در حوزه میدانی عملیات نظامی خود را به منظور کسب فتوحات بیشتر پیش می‌برد که نتیجه آن تسلط این گروه اسلام‌گرای سلفی بر کابل سقوط کابل در حوالی صورت پذیرفت که اشرف غنی رئیس جمهور افغانستان به امارات



متحده گریخت تا نشان دهد که تلاش‌های چندین ساله آمریکا جهت تحقق پروژه دولت-ملت‌سازی در این کشور با ناکامی مواجه شده و گروه‌های سلفی و قومی در این منطقه از قدرت زیادی برخوردارند؛ اما بخش پرابهام وقایع افغانستان موضع دولت بایدن و واکنش ارتش آمریکا در برابر سلطه زود هنگام طالبان بر افغانستان بود که موجی از سؤالات را پیرامون سیاست‌ها و مواضع آمریکا نسبت به سقوط کابل ایجاد کرد.

سیاست جو بایدن در قبال سلطه طالبان بر افغانستان

با تسلط طالبان بر کابل و سیاست دولت جو بایدن در مقابل این پیروزی زود هنگام، دو دیدگاه اساسی در مورد استراتژی بایدن در قبال افغانستان شکل گرفت. دیدگاه نخست مبتنی بر شکست استراتژی بایدن و در کل ایالات متحده آمریکا در افغانستان بود که هم سیاست خروج کامل و هم سیاست خروج بدون برنامه و همراه مسئولیت او را مورد نقد قرار داد. دیدگاه دوم برخلاف دیدگاه اول بایدن را نه یک سیاست بی‌برنامه بلکه طرح و استراتژی از پیش مشخص خواند که در قالب آن منافع منطقه‌ای آمریکا بهتر تأمین خواهد شد. طبق این دیدگاه بایدن با آگاهی و طرح‌های پیش تعیین شده مجوز فتح کابل را برای طالبان صادر نمود. در این بخش هر یک از این دیدگاه‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱- یک شکست استراتژیک

بسیاری از پژوهشگران، کارشناسان و مقامات سیاسی معتقدند که سقوط افغانستان بازتاب سیاست خروج بدون برنامه دولت بایدن از این کشور بوده است. از این منظر تلاش عجولانه بایدن جهت تکمیل مذاکره صلح با افغانستان که از دوره ترامپ آغاز شده بود زمینه را برای تقویت این گروه شبه نظامی فراهم ساخت که نتیجه آن سقوط دولت افغانستان بود ژنرال فرانک مکنزی رئیس ستاد فرماندهی آمریکا در این زمینه بیان داشته است که ریشه آشوب و هرج مرج افغانستان به توافق دو حه برمی‌گردد که براساس آن آمریکا تصمیم گرفت نیروهای خود را از افغانستان خارج سازد. از نظر او این توافق تاثیر روانی نابودکننده‌ای بر نیروهای نظامی افغانستان ایجاد کرد و مشوق حرکت‌های نظامی طالبان شد. رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا نیز این واقعه را

یک شکست استراتژیک خواند که ناشی از سیاست‌های نادرست دولت آمریکا بوده است. علاوه بر این مقامات سازمان اطلاعاتی مرکزی آمریکا پیرامون بی‌توجهی دولت بایدن به امکان پیشروی طالبان و تسلط میدانی آنها در افغانستان متذکر شده‌اند. این مقامات بیان داشته‌اند که هفته‌های پیش از سقوط کابل در مورد احتمال فروپاشی سریع ارتش و دولت افغانستان هشدار داده بودیم اما این هشدار چندان مورد توجه دولت بایدن قرار نگرفته بود (ان. بی. سی نیوز، ۲۰۲۱).

این موضوع که دولت بایدن عامدانه مسئله سقوط افغانستان را مورد توجه قرار نداده یا اینکه ناشی از برآوردهای اشتباه او از قدرت طالبان و انسجام ارتش افغانستان بوده است با دو دیدگاه فکری مخالف و موافق مداخله آمریکا در خارج از کشور و نگرش حزبی بایدن ارتباط می‌یابد. مخالفان دخالت نظامی آمریکا در ماورای مرزها استدلال می‌کنند که حضور نظامی آمریکا در سایر کشورها نه تنها منافع این کشور را تأمین نمی‌کند بلکه منافع ملی آن را به خطر نیز می‌اندازد و لذا مسایل سایر کشورها به آمریکا ارتباطی ندارد و اولویت تنها امنیت ملی آمریکا است. اگر مبنای فکری دولت بایدن را در این طیف قرار دهیم که خود او نیز پیش‌تر بر آن تأکید ورزیده بود: «وقت آن رسیده که برای همیشه به جنگ افغانستان پایان دهیم»، «جنگ در افغانستان هرگز قرار نبود یک اقدام چند نسلی باشد» و «ما مورد حمله قرار گرفتیم. ما با اهداف روشن وارد جنگ شدیم. ما به آن اهداف دست یافتیم» در این صورت می‌توانیم خروج او از افغانستان را علیرغم هشدار سی‌آی‌ای و آگاهی نسبت به سقوط کابل توجیه نمایم در غیر این صورت او برآورد اشتباهی از وضعیت دولت و ارتش افغانستان داشته است و علیرغم اینکه مسئله خروج را مدنظر قرار داده اما تسلط طالبان بر کابل را امکان‌پذیر نمی‌دانسته است؛ هرچند شواهد موجود دیدگاه نخست را برجسته‌تر می‌سازد چراکه بایدن حتی پس از تسلط طالبان بر افغانستان نیز قاطعانه از مواضع دولتش در زمینه عقب‌نشینی از افغانستان دفاع کرد، او تأکید کرد که آمریکا «هیچ منفعت حیاتی در افغانستان جز جلوگیری از حمله به سرزمین آمریکا» نداشت و اقدام او یک «انتخاب بود، انتخاب واقعی بین رفتن یا تشدید تنش». همچنین او با حمایت از اقدام خود در افغانستان بیان داشت که «من قرار نبود این جنگ را برای همیشه تمدید کنم» و پیرامون تسلط طالبان بر کابل و



موضع دولتش صراحتاً بیان داشت که از حقایقی که اکنون با آن روبرو هستیم عمیقاً ناراحت هستیم، اما از تصمیم خود پشیمان نیستیم. (مجید، ۱۴۰۱: ۵۶-۵۷).

با این اقدام بایدن، مبنی بر خروج عجولانه و بدون برنامه به شدت مورد انتقاد حامیان مداخله نظامی آمریکا و بسیاری از کارشناسان قرار گرفت به گونه‌ای که آنها متذکر شدند که دولت او در حال تکرار اشتباه آمریکا مبنی بر خروج از ویتنام است. بسیاری معتقدند که با این اقدام دولت بایدن، چین و ایران نفوذ را در افغانستان گسترش می‌دهد و چین می‌تواند افغانستان را وارد طرح کمربند-جاده خود کند و دست برتر را در این کشور داشته باشد. نیلوفر سخی: در شورای آتلانتیک استدلال می‌کند که با خروج نیروهای آمریکا، روسیه، چین و ایران در پی افزایش نفوذ خود در افغانستان هستند.

دونالد ترامپ رئیس‌جمهور پیشین آمریکا نیز از کسانی بوده که به شدت سیاست بایدن در افغانستان را مورد نقد قرار داده و آن را یک شکست بزرگ خوانده است. ترامپ تسلط طالبان بر کابل را بزرگ‌ترین تحقیر سیاست خارجی در تاریخ آمریکا خواند و در جمع هوادارانش بیان داشت که: «خروج ناموفق بایدن از افغانستان شگفت‌انگیزترین جلوه از بی‌کفایتی شرم‌آور رهبر یک کشور است.» کمیته سیاسی جمهوری خواهان سنای آمریکا نیز ضمن نقد سیاست بایدن، بیان داشت که خروج ناموفق دولت بایدن از افغانستان باعث شد تا شهروندان و متحدان آمریکایی با خشم طالبان روبرو شوند. از طرفی این شکست تروریست‌های جهادی را جسور می‌کند و رقبا و مخالفان آمریکا نیز به این مسئله توجهی ویژه می‌کند چراکه پس از این واقعه بود که چین لفاظی‌های تهدید آمیز خود را در قبال تایوان افزایش داده و روسیه و ایران نیز به این عقب‌نشینی ناموفق به عنوان نشانه‌ای از کاهش نفوذ بین‌المللی آمریکا نگریسته‌اند. این کمیته همچنین بیان داشت که بایدن در راستای سرپوش گذاشتن بر اشتباه خود تلاش داشته است که تسلط طالبان بر افغانستان را به گردن ترامپ و توافق صلح او با طالبان بیاندازد (دشتگرد و خراسانی، ۱۴۰۱: ۵۸).

۲- سیاست جو بایدن جهت تحقق اهداف منطقه‌ای

طرح خروج بدون برنامه آمریکا و تسلط زودهنگام طالبان بر کابل یک شکست استراتژیک آمریکا در افغانستان تاکید ورزیده اند، برخی معتقدند که سقوط کابل و تسلط طالبان بر این کشور ناشی از یک استراتژی برنامه ریزی شده جهت تحقق اهداف خاص آمریکا در منطقه بوده و امکان ندارد که آمریکا پس از ۲۰ سال مبارزه در افغانستان ناگهان حکومت را در اختیار طالبان قرار دهد. این گروه استدلال می کنند که هدف اصلی آمریکا از این اقدام را می توان ایجاد هرج و مرج و یا شکل دهی به یک دولت سلفی ضد شیعی در منطقه دانست که در قالب آن موازنه قوا به ضرر ایران، چین و روسیه و به نفع آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن تمام می شود. ویلیام دانورس در نشریه هیل توضیح می دهد که چین، روسیه و ایران از امنیتی که آمریکا برای آن‌ها در افغانستان ایجاد کرده بود بهره می بردند اما وضعیت فعلی هر سه کشور را نگران کرده است.

پیرمحمد ملازهی در شورای راهبردی روابط خارجی ایران چنین دیدگاه ارائه می دهد، او در مورد تسلط طالبان بر افغانستان و موضوع دولت بایدن بیان داشته که: «برای واشنگتن فقط مسئله خود افغانستان مهم نیست بلکه مسائل آسیای مرکزی، ایران، ایغورها و چین برای آمریکا اهمیت بیشتری دارد و در واقع حضور آمریکا در افغانستان با هدف مهار چین است.» (ملازهی، ۱۳۹۹).

استنلی جانی در مجله هند توضیح می دهد که طرح خروج از افغانستان بایدن یک استراتژی عمل گرایانه بوده که مبنای آن را مهار چین تشکیل می داده است: «در دنیای واقع‌گرای جدید آقای بایدن، حمایت از دولت افغانستان یا مبارزه بی پایان با طالبان، هیچ هدفی برای امنیت ملی آمریکا در بر ندارد اما مقابله با ظهور چین برای منافع آمریکا حیاتی است، زیرا چین قدرتمندتر می تواند برتری جهانی آمریکا را به چالش بکشد.» امراه کایا نیز از دیگر پژوهشگرانی است که بر سیاست از پیش تعیین شده آمریکا در برابر سقوط کابل تأکید می ورزد. او که تحلیل خود را در «پژوهشکده آنکارا برای مطالعات سیاسی و بحران» ارائه داده است بیان می دارد که خروج آمریکا از افغانستان یک شیفت استراتژی جهت بی ثبات سازی منطقه‌ای و بهره گیری از این بی ثبات سازی در برابر رقابیش بود. از نظر این تحلیل گر: «آمریکا بر این عقیده است که می تواند روسیه و چین را



با کمترین هزینه از طریق یک طرح عقب‌نشینی که باعث بی‌ثباتی افغانستان می‌شود، محدود کند.» همچنین او اظهار می‌دارد که: «آمریکا از افغانستان خارج می‌شود و با به حداقل رساندن هزینه‌های خود در کشور از طریق این خروج، تلاش می‌کند منطقه را با هرج و مرج کنترل شده، بی‌ثبات کند» اغلب تحلیلگرانی که سیاست بایدن در قبال سقوط کابل را یک استراتژی از قبل مشخص می‌دانند تلاش می‌کنند که این استراتژی را به موازنه قوای آمریکا در برابر روسیه، ایران و چین مرتبط سازند که در قالب هرج و مرج سیاسی یا یک حکومت افراط‌گرا و سلفی تحقق می‌یابد (مجید، ۱۴۰۱: ۵۹ - ۶۰).

دیدگاه پژوهشگران

نویسندگان اغلب تحلیل‌هایی که پیرامون سیاست بایدن نسبت به افغانستان و تصمیم او به خروج از این کشور صورت پذیرفته مبتنی بر نگرشی تک‌عاملی بوده به نحوی که برخی این سیاست را صرفاً ناشی از نوعی سردرگمی دولت بایدن و یا شکست بلندمدت آمریکا در افغانستان خوانده و برخی دیگر نیز معتقدند که اقدام بایدن و یا سیاست برنامه ریزی شده و با اهداف منطقه‌ای و استراتژی مشخص بوده و نمی‌توان آن را سردرگمی و شکست دانست. ارائه چنین دیدگاه‌هایی که صرفاً بر یک علت مشخص استوار باشد در حوزه سیاست بین‌الملل بسیار دشوار است، چراکه پدیده‌های سیاسی تحت تأثیر مؤلفه‌های گوناگونی به وقوع می‌پیوندند. بر این اساس ضرورت دارد که سایر مؤلفه‌ها را نیز مدنظر قرار داده و به سناریوهای جایگزین نیز توجه داشته باشیم. چنین سناریوها و مؤلفه‌هایی که در قالب دو دیدگاه «طرح از پیش مشخص یا سردرگمی و شکست استراتژیک» قرار دارند را می‌توان شامل این موارد دانست:

الف) یک استراتژی از پیش مشخص

- خروج بایدن از افغانستان جهت ایجاد هرج و مرج در منطقه به منظور تحت‌الشعاع قرار دادن امنیت کشورهای روسیه، چین و ایران
- خروج از افغانستان به منظور تمرکز بیشتر بر شرق آسیا و مهار چین

- خروج به دلیل پایان عملیات موفقیت آمیز آمریکا در افغانستان در زمینه نابودی القاعده و جلوگیری از تحمیل هزینه‌های نظامی بیشتر بر دوش آمریکا (ادعای دولت بایدن)
- ب) سردرگمی استراتژیک دولت بایدن یا شکست استراتژی بلندمدت آمریکا در افغانستان
- خروج به دلیل قرار گرفتن در مقابل عمل انجام شده. (توافق صلح دوحه در دوره ترامپ و پیشروی‌های طالبان در افغانستان)
- خروج جهت کاهش هزینه‌های آمریکا در افغانستان و جلوگیری از شکست بیشتر در منطقه
- خروج با اطمینان به عدم توانایی طالبان جهت تسلط دوباره بر کابل (به دلیل برداشت و تصورات اشتباه دولت بایدن از توانایی ارتش ملی افغانستان)
- با توجه به سناریوهای ذکر شده، تحلیل واقع‌بینانه‌تر این خواهد بود که بگوییم دولت بایدن در قالب نگرش حزبی خود و با توجه به فرآیندهای صلح ایجاد شده در دوره ترامپ و پیشروی هوای طالبان در افغانستان که به عنوان نوعی کاتالیزور برای سیاست‌های جناحی او عمل کردند، سیاست خروج را به عنوان منطقی‌ترین استراتژی انتخاب نموده است. تأکید دوم بایدن بر خروج از افغانستان پیش از سقوط کابل و همچنین اطلاع از امکان سقوط کابل و پیشروی طالبان به واسطه مقامات سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا، بیانگر این است که بایدن نسبت به اتخاذ چنین تصمیمی با قاطعیت عمل کرده است (ان.بی.سی نیوز، ۲۰۲۱).

اما اینکه اتخاذ این سیاست بیانگر شکست دولت بایدن و یا استراتژی بلندمدت آمریکا در منطقه است یا اینکه یک استراتژی پیروزمندانه محسوب میشود به فرآیندهای سیاسی آینده و اهداف آمریکا در افغانستان بستگی دارد. اگر از منظر پروژه‌ی دولت-ملت‌سازی و استراتژی بلندمدت آمریکا به مسئله بنگریم، قطعاً آمریکا در افغانستان شکست خورده است چراکه پس از ۲۰ سال نه تنها این هدف تحقق نیافت بلکه شاهد تسلط دوباره حکومت سلفی بر این منطقه نیز هستیم.



اما در مورد شکست یا پیروزی سیاست بایدن، باید بیان داشت که این مسئله ارتباط مستقیمی به وضعیت آینده خواهد داشت. اینکه قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به خصوص ایران، چین و روسیه از این خروج چه تأثیری می‌پذیرند افزایش نفوذ یا کاهش امنیت و این سیاست برنامه هژمونی و نفوذ آمریکا در منطقه را در سال‌های آتی به چه سمتی پیش خواهد برد، تعیین‌کننده اصلی شکست یا پیروزی استراتژی بایدن در افغانستان خواهد بود. البته خود بایدن مسئله خروج از افغانستان را نه یک شکست بلکه یک استراتژی مشخص و پیروزمندانه از سوی خود جهت پایان دادن به حضور نظامی و جلوگیری از هزینه‌های گزاف آمریکا در افغانستان پس از عملیات موفق نابودی القاعده دانسته است. اما مخالفان آن را یک شکست هم‌برای دولت بایدن و هم استراتژی بلندمدت آمریکا در منطقه در نظر گرفته‌اند. (خراسانی و دشتگرد، ۱۴۰۱: ۶۲).

نتیجه‌گیری

حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نقطه عطف در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و حضور نیروهای نظامی این کشور در افغانستان به حساب می‌آید. آمریکا به مدت دو دهه هزینه‌های زیادی در راستای مبارزه با تروریسم در قالب دولت-ملت‌سازی در افغانستان مصرف نمود. مسأله‌ی افغانستان از سال ۲۰۰۱ تا اکنون از مهمترین موضوعات موثر بر سیاست خارجی آمریکا است و دولت‌های حاکم بر این کشور در این سال‌ها سیاست‌های مختلفی را در قبال افغانستان اتخاذ کرده‌اند؛ از جمله سیاست خارجی آمریکا از سال ۲۰۱۶ در دوران دونالد ترامپ که به عنوان رئیس‌جمهور این کشور به قدرت رسید، در تلاش بوده است تا رویکرد این کشور را در چارچوب جدید در بحران افغانستان و به ویژه در قبال گروه طالبان شکل دهد. در این راستا یکی از مهمترین تحولات سیاست خارجی ترامپ توافق و مذاکرات صلح با گروه طالبان در سال ۲۰۲۰ است. انعقاد توافقنامه صلح آمریکا با گروه طالبان، به این سیاست مبتنی بوده تا هزینه‌های نظامی و اقتصادی خود را که طی دو دهه جنگ افزایش گسترده‌ای داشته، کاهش دهد و همچنین وضعیت افغانستان را از بن‌بست امنیتی و جنگ‌های پی در پی بین دولت مرکزی و گروه طالبان خارج سازد. دونالد ترامپ سیاست که در قبال افغانستان داشت و توافقنامه صلح گروه طالبان امضا نموده

بود، می‌خواست نیروهای نظامی‌اش را کاهش دهد. ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری از جو بایدن رقیب انتخاباتی‌اش شکست خورد و برنامه ناتمام‌اش در قبال افغانستان به جو بایدن محول گردید. با به قدرت رسیدن جو بایدن روند صلح آمریکا با گروه طالبان تسریع پیدا کرد. سیاست خارجی جو بایدن در حقیقت دنباله‌دار سیاست ترامپ بود که بر خروج کامل نیروهای نظامی آمریکا از افغانستان تأکید می‌کرد. با خروج کامل نیروهای نظامی آمریکا در دوران جو بایدن، و فرار اشرف غنی رییس جمهوری سابق افغانستان به ایالات متحده عربی، افغانستان یک‌بار دیگر به دست گروه طالبان سقوط کرد و این مهم سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا را در طول دو دهه به منظور مبارزه با تروریسم، توسعه دموکراسی و تأمین امنیت و ثبات در افغانستان به شکست مواجه ساخت.

منابع و ماخذ

- بلوچی، حیدرعلی، (۱۳۹۴). مطالعات تطبیقی سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان، مقاله پژوهشی، مرکز مطالعات حقوقی و بین‌المللی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۱۲، صفحات ۲۳-۲۸
- جعفری، عتیق‌اله و جعفری، موسی، (۱۳۹۷) «سیاست خارجی متحول ایالات متحده آمریکا در افغانستان پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از منظر واقع‌گرایی تهاجمی» فصل‌نامه کاتب، عملی-پژوهشی، س ۵، ش ۱۱، صص ۶۷-۹۹.
- جوادی ارجمند و همکاران، محمدجواد (۱۳۹۴). سیر تحول سیاست خارجی آمریکا نسبت به افغانستان بر اساس نظریات ژئوپلتیک، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال یازدهم، شماره ۳۲، صص ۳۳-۵۲
- جهانگیری و همکاران، سعید (۱۳۹۸). بررسی سیاست خارجی دونالد ترامپ در خاورمیانه (اهداف و منافع). فصلنامه تحقیقات سیاسی بین‌المللی، شماره سی‌وهشتم صص ۷۶-۵۳



- حمیدی و همکاران، سمیه (۱۴۰۰). آمریکا و استراتژی صلح سازی در افغانستان؛ از نومحافظه کاری تا نئوهیلمتونیسیم، مقاله پژوهشی، فصلنامه علمی مطالعات روابط بین الملل، دوره ۱۴، شماره ۵۶، صص ۵۹-۲۹
- خسروی، علیرضا و فیاض، علی نقی، (۱۴۰۲). تحولات داخلی افغانستان و تغییر در راهبرد سیاست خارجی آمریکا، مقاله علمی - پژوهشی، مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۱۶، شماره ۱، صص ۹۹-۱۲۳
- دشتگرد، مجید و خراسانی، پریسا، (۱۴۰۱). جویایدن و تسلط دوباره طالبان بر افغانستان، مقاله پژوهشی، نشریه مطالعات راهبردی آمریکا، سال دوم، صص ۶۶-۴۳
- رنگین سپنتا، دادفر، (۱۳۹۶). سیاست افغانستان روایت از درون، مطالعات استراتژیک افغانستان، کابل: انتشارات عازم و پرنیان
- سریع القلم، محمود؛ تمنا، فرامرز، (۱۳۹۹). سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، پژوهشکده معالعات راهبردی، تهران: مجمع جهانی اهل بیت
- سیمر و همکاران، رضا (۱۴۰۲). مقایسه راهبرد باراک اوباما و دونالد ترامپ در قبال افغانستان، فصلنامه علمی سیاست جهانی، دوره ۴۳، شماره اول، صص ۲۸۹-۲۶۷
- کیوان حسینی، سید اصغر و حبیب زاده، اسداله، (۱۳۹۸). آمریکا و چالش افغانستان؛ از نبرد حداقلی به سوی واقع گرایی اصولی (۲۰۰۱-۲۰۱۹). فصلنامه علمی سیاست جهانی، دوره هشتم شماره چهارم، صص ۱۵۰-۱۲۱
- محمدنیا، مهدی و پورحسن، ناصر، (۱۴۰۲). خروج نظامی ایالات متحده از افغانستان و چرخش به شرق آسیا؛ گذار به هژمونی اجباری. فصلنامه مطالعات بین المللی، سال بیستم، شماره ۷۷، صص ۱۲۴-۱۰۱
- مزدخواه و همکاران، احسان (۱۴۰۱). گذار از بلوغ تقابل به الگوی تعامل نئولیبرال؛ تاملی مقایسه ای به سیاست خارجی ترامپ و بایدن، مقاله پژوهشی، نشریه مطالعات راهبردی آمریکا، سال دوم، صص ۷۱-۴۱

- مسعودی، حیدرعلی، (۱۳۹۹). جو بایدن و رمزگان عملیات در حوزه سیاست خارجی، فصلنامه علمی (رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، دوره ۱۲، شماره ۲، صص ۶۴
- مرشایمر، جان (۱۳۸۸) تراژدی قدرت‌های بزرگ، مترجم: غلام‌علی چگنی‌زاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- نوری، وحید؛ حسینی، سیدحسن، (۱۳۹۸). فردگرایی در سیاست خارجی آمریکا در دوره دونالد ترامپ، فصلنامه روابط بین‌الملل، سال دوازدهم، شماره ۴۶، صص ۱۷۹-۲۱۶

Translate References to English

- Baloji, Heydar Ali, (2014). Comparative studies of American foreign policy towards Afghanistan, research paper, Center for Legal and International Studies in the Office of Political and International Studies, number 12, pages 28-23. (In Persian)
- Jafari, Atiqullah and Jafari, Musa, (1397) "The changing foreign policy of the United States of America in Afghanistan after the 11th of September 2001 from the perspective of offensive realism" Katab Quarterly, Practical-Research, Q5, No. 11, pp. 67-99. (In Persian)
- Javadi Arjamand and colleagues, Mohammad Javad (2014). The evolution of American foreign policy towards Afghanistan based on geopolitical theories, Political Science Quarterly, Year 11, 3 (In Persian). Number 32, pp.33-52
- Jahangiri et al., Saeed (2018). Analysis of Donald Trump's foreign policy in the Middle East (goals and benefits). International Political Research Quarterly, No. 38, pp. 53-76 (In Persian)
- Hamidi et al., Samiyeh (1400). America and peace building strategy in Afghanistan; From neo-conservatism to neo-Hamiltonism, research article, Scientific Quarterly of International Relations Studies, Volume 14, Number 56, pp. 29-59. (In Persian)
- Khosravi, Alireza and Fayaz, Alinaqi, (1402). Afghanistan's internal developments and changes in America's foreign policy strategy, scientific-research article, Central Eurasia Studies, Volume 16, Number 1, pp. 123-99. (In Persian)
- Dashtgerd, Majid and Khorasani, Parisa, (1401). Joe Biden and the re-domination of the Taliban over Afghanistan, research paper, American Strategic Studies Journal, second year, pp. 43-66. (In Persian)

- Rangin Sapenta, Dadfar, (2016). Afghan politics narrated from within, Afghanistan strategic studies, Kabul: Azam and Parnian publications. (In Persian)
- Saree al-Qalam, Mahmoud; Tamna, Faramz, (2019). America's foreign policy in Afghanistan, Strategic Management Research Institute, Tehran: Ahl al-Bayt Global Forum. (In Persian)
- Simbar et al., Reza (1402). Comparison of Barack Obama and Donald Trump's strategy towards Afghanistan, Scientific Quarterly of World Politics, Volume 43, Number 1, pp. 267-289. (In Persian)
- Keyvan Hosseini, Seyed Asghar and Habibzadeh, Asadullah, (2018). America and the challenge of Afghanistan; From the minimal battle towards principled realism (2001-2019). Scientific Quarterly of World Politics, Volume 8, Number 4, pp. 121-150. (In Persian)
- Mohammadnia, Mehdi and Pourhasan, Nasser, (1402). US military withdrawal from Afghanistan and turning to East Asia; Transition to forced hegemony. International Studies Quarterly, 20th year, number 77, pp. 101-124. (In Persian)
- Mazdkhah et al., Ahsan (1401). The transition from maturity of opposition to the model of neoliberal interaction; A comparative reflection on the foreign policy of Trump and Biden, research paper, American Strategic Studies Journal, second year, pp. 41-71. (In Persian)
- Masoudi, Heydar Ali, (2019). Joe Biden and Operation Codes in Foreign Policy, Scientific Quarterly (Political and International Approaches, Volume 12, Number 2, pp. 64. (In Persian)
- Mersheimer, John (2008) The Tragedy of the Great Powers, translator: Gholam Ali Cheganzadeh, Tehran: Ministry of Foreign Affairs. (In Persian)
- Nouri, Vahid; Hosseini, Seyyed Hasan, (2018). Individualism in American foreign policy in the era of Donald Trump, International Relations Quarterly, Year 12, No. 46, pp. 179-216. (In Persian)



A comparative study of the foreign policy of the United States of America towards Afghanistan; During the presidency of Donald Trump and Joe Biden

Shohre Pirani

Assistant professor and member of the board of political science department of Shahed University, Tehran, Iran

Mohammad Baqer Mokarmipour¹

University lecturer and doctoral student of political science/Islamic revolution political studies, Shahed University, Tehran, Iran

Piker Youresh

Bachelor student of international relations, Ahl al-Bayt International University, Tehran, Iran

Extended Abstract

With the incident of September 11, 2001 in the United States of America, and the presence of the international community in Afghanistan, the issue of Afghanistan became the focus of American foreign policy. The incident of September 11 led to the attack of the United States on the soil of Afghanistan in order to fight terrorism. The military attack of the United States of America in cooperation with the North Atlantic Council (NATO) in Afghanistan, which was carried out in order to fight terrorism in the form of nation-state building in Afghanistan, after the defeat of the Taliban group for two decades, that is, from 2001 to 2021. He spent a lot of money to advance his goals in Afghanistan; But with the complete withdrawal of American military forces on August 15, 2021 and the fall of Afghanistan again to the hands of the Taliban group, American foreign policy faced failure. The fall of the government of the Islamic Republic of Afghanistan took place while Joe Biden had determined his new policy towards Afghanistan based on the withdrawal of America from this country. With the comparative approach of explanation and compilation, it seeks to answer the question of what differences and similarities exist between the foreign policy of Donald Trump and Joe Biden towards Afghanistan. The hypothesis of this research shows that the foreign policy of Donald Trump and Joe Biden share an opinion on the issue of the withdrawal of NATO forces from Afghanistan, and both periods followed the project of the withdrawal of the United States from Afghanistan due to the excessive economic and military costs. Also, the findings of this research indicate that that the foreign policy of Trump and Joe Biden towards Afghanistan, which is the most important policy of Trump, is the peace agreement with the Taliban group to reduce the exorbitant economic costs and the withdrawal of American military forces, which expresses the predetermined policy of the United States.

Keywords: foreign policy, United States of America, Afghanistan, Donald Trump, Joe Biden.

1- corresponding author